

بخش پنجم: بازگشت از کابل به مرکز

وقتی در اواخر دیماه ۱۳۶۷ پس از قریب به بیست ماه دوری از مرکز وارد اداره شدم، چهره‌های جدیدی تحت عنوان کارشناس سیاسی و غیره وارد اداره شده بودند که در بحث و گفتگو با آنها متوجه شدم نسبتاً دارای تحصیلات عالیه هستند معلوم شد اولین گروه از دانشجویان دانشکده سیاسی وزارت خارجه که مختص کارکنان دیپلمه و نورچشمی وزارت خارجه بوده و بدون کنکور وارد این دانشکده می‌شدند فارغ‌التحصیل گردیده حالا دیگر به پشتوانه دو سال درس بیشتری که خوانده‌اند هیچ خدایی را بنده نیستند و حاج‌قاسم محب‌علی و همایون امیر خلیلی کماکان بعنوان سرپرستان ادارات اول و دوم آسیای غربی مشغول بکار هستند و یکی دو نفر هم از جمله شخصی بنام محمدابراهیم طاهریان بعنوان معاون اداره مشغول بکار شده‌اند. ظاهراً بخاطر خطاها و اشتباهات و ندانم کاری‌هایی که بعضی از سفرا و سرکنسول‌های بی‌سواد یا کم‌سواد قبلی در محل‌های مأموریت خود مرتکب شده بودند، کمیسیون سیاست خارجی مجلس به وزارت خارجه توصیه کرده بود از اعزام مأمورین بی‌سواد به خارج جلوگیری نماید. بعدها انتقاد از وزارت خارجه و شماتت از مأمورین آن بمرحله‌ای رسید که رفسنجانی بعنوان رئیس جمهور مجبور شد اعلام نماید از امضای احکام رؤسای نمایندگیها که سوادشان کمتر از لیسانس باشد خودداری خواهد نمود. باین ترتیب از آن پس تعدادی از رؤسای ادارات داوطلب تحصیل در دانشکده مزبور شدند که بعدها قرار شد مدرکی نیز به فارغ‌التحصیلان ارائه و معادل لیسانس علوم سیاسی ارزشیابی گردد. و من و همکارانم از آن پس شاهد غیبت‌های طولانی رؤسای خود در طول کار روزانه و سپس بحث‌های شداد و غلاظ آنان در خصوص تعاریف مختلف علوم سیاسی، هنر یا قدرت دیپلماسی، و مسائلی از این قبیل بودیم. صمیمانه باید بگویم من و گروه همکاران قدیمی بسیار از این وضع خوشحال بودیم زیرا باور داشتیم با ورود نور علم و دانش به وزارت خارجه بتدریج سیاهی و تباهی از آن وزارت رخت خواهد بست و ملت ایران از آن پس کمتر شاهد به مصادره گذاشتن منافع ملی و غرور ملی خود توسط مثنی سیاه‌دل و تاریک‌اندیش خواهد شد. ولی آیا ما خیلی، خوش باور نبودیم!؟

در همان روزها بود که شاهد شکل گرفتن مسئله مهمی که بعداً اُختاپوس ملت ایران گردید یعنی مسئله صدور فتوای ارتداد سلمان رُشدی شدم. یکروز باتفاق همکاران مشاهده نمودیم کتاب نسبتاً ضخیمی با جلد مشکی همراه یک گزارش چند صفحه‌ایی به ضمیمه آن از پُست آشکار ترکیه روی میز همایون امیر خلیلی گذاشته شد. (پست محرمانه به اداره محرمانه می‌رفت و حزب‌اللهی‌ها گزارشات محرمانه را در همان اداره مطالعه میکردند و ما قدیمی‌ها اجازه ورود به آن اداره را نداشتیم و نامحرم بودیم) سرپرست اداره ابتدا اهمیتی بآن کتاب نداده پس از غیبت طولانی روزانه‌اش بار دیگر آن کتابرا در دست گرفته و در حالیکه آنرا سَبک و سنگین می‌نمود گزارش ضمیمه آنرا ابتدا با اکراه و بی‌حوصلگی مطالعه نمود. و سپس یکمرتبه عین جن‌زده‌ها کتاب و

گزارش را برداشته با سرعت عازم دفتر حسین شیخ الاسلام که هیچ ارتباطی با اداره نداشت و معاون کشورهای عربی و آفریقا بوده گردید.

ظاهراً کتاب فوق تحت عنوان آیه‌های شیطانی بطور اتفاقی بدست یکی از کارکنان محلی سفارت ایران در آنکارا می‌افتد، قسمتهایی از آنرا ترجمه کرده و در اختیار باقری سفیر ایران در آنکارا می‌گذارد. وی نیز بدون توجه به اهمیت مسئله قسمت‌های ترجمه شده این کتاب را با پست عادی و نه محرمانه به اداره دوم آسیای غرب ارسال می‌دارد (البته از طریق پست دیپلماتیک). امیر خلیلی و شیخ الاسلام پس از مطالعه گزارش ضمیمه کتاب پی به اهمیت مسئله برده و چون در جلسات سری سران رژیم متوجه شده بودند با توجه به تحولاتی که آنروزها مملکت با آن دست به گریبان بوده سردمداران رژیم در صدد یافتن بهانه‌ایی برای سرکوب بیشتر مردم ایران و رهبران فکری آنان بعنوان نویسنده، شاعر و هنرمند در داخل و خارج کشور هستند، باتفاق و بهمراه گزارش و کتاب عازم دیدار با دکتر ولایتی میگردند و سر راه نیز بشارتی (قائم مقام وزارت خارجه) و همچنین حجت الاسلام سُبْحانی پیشنهاد مسجد وزارت خارجه بعنوان نماینده ولایت فقیه در وزارت خارجه را بهمراه می‌برند. دکتر ولایتی نیز پس از مشورت لازم با آنان نتیجه را طی صورتجلسه و گزارشی با ضمائم مربوطه به دفتر آیت‌الله خمینی میفرستند و اهمیت موضوع را نیز تلفنی به سیداحمد خمینی توضیح می‌دهند، و خمینی هم که در پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ آنهم با آن شکل و محتوا مریض، منزوی و افسرده شده و خود را آبرو باخته و برنامه صدور انقلاب را تمام یافته می‌دید بیکباره گل از گلش شکفت و راه نجات خود را یافته همان شب با اغتنام از این بهانه و فرصت فتوای ارتداد سلمان رشدی و در نتیجه واجب‌القتل بودن یک تبعه انگلیس را صادر می‌کند تا اگر با خاتمه جنگ با عراق بهانه لازم برای سرکوب مردم را از دست داده با اعلام جنگ با بقیه دنیا این سرکوب و تباهی را تا به آخر ادامه دهد و باین ترتیب به جانشیان خود هم حالی می‌کند هر وقت دیدید مردم طاقتشان بسر رسیده در حال شورش و انقلابند علیرغم جنگ زرگری دائمی با آمریکا فوری یک جنگ دیگر با همسایگان یا هر کشور دیگری راه بیاندازند تا به بهانه آن ملت سرکوب شود و ملایان چند صباح بیشتری حاکم بر سرنوشت مردم ایران باشند. خمینی پاداش دکتر ولایتی را بعداً در وصیت‌نامه‌اش می‌دهد و از وی به نیکی یاد می‌کند و وزارت ویرا تا شش سال بعد بیمه می‌کند.

آیت‌الله خمینی چهار ماه بعد از صدور این فتوا چهره در نقاب خاک کشید از آن پس (خرداد ۱۳۶۸) با رهبر و ولی فقیه شدن خامنه‌ایی دوره دیگری از سیاهی و تباهی آغاز می‌گردد. امیر خلیلی هم به پاداش این جنایت و خیانت به ملت ایران به سرعت ترقی نموده پس از مدتی بعنوان سفیر ایران در بیروت منصوب گردیده جنایات ننگین اسلاف خود را درین شهر و منطقه تعقیب و پیگیری می‌نماید.

از خلال برخی کارهای روزانه اداره من و بعضی از همکاران قدیمی متوجه شدیم معاون جدید اداره بنام محمدابراهیم طاهریان از احترام ویژه‌ایی بین مقامات وزارت خارجه برخوردار

بوده عنوان ظاهری وی معاون اداره است ولی در عمل مقام و منزلتش بسیار بالاتر از رئیس اداره و مدیر کل می‌باشد. وی تنها کسی بود که هر لحظه اراده می‌کرد می‌توانست وارد اطاق دکتر ولایتی شود. با ما قدیمی‌ها هم بسیار با عزت و احترام برخورد می‌نمود تا هر چه اطلاعات در مورد کشورهای منطقه لازم دارد به آسانی بدست آورد. بعدها شنیدم وی یک از مأمورین عالی‌رتبه و بسیار برجسته سازمان امنیت رژیم و قبلاً عامل بمب‌گذاری در سرکنسولگری ایران در سانفرانسیسکو در سال ۱۹۷۱ بوده و در آن مقطع (۱۳۶۸-۶۹) آماده می‌شد تا بعنوان رئیس نمایندگی عازم کابل شده سیاست‌گرایش به نیروهای مترقی را در افغانستان بطور ظاهری تعقیب نموده در عمل راه دیگری را بر اساس سیاست افغانی رژیم رقم بزند. وی اندک مدتی پس از مأموریت کابل بعنوان سفیر عازم بونی و هرزگوین گردید تا مأموریت قبلی محمد آسایش سفیر رژیم در یوگسلاوی یکپارچه را درین جمهوری تجزیه شده تکمیل نموده با تسلیح و تجهیز مسلمانان آن کشور سیاست خون و آتش را در آنکشور و منطقه بالکان کماکان تعقیب نماید. بعداً جای پای ویرا در سالهای ۱۹۹۲-۹۴ و حوادث بمب‌گذاری اماکن یهودیان در آرژانتین خواهیم دید. اما قبل از اعزام وی به کابل بعنوان کاردار موقت لازم بود مقدماتی چند فراهم شود در نتیجه ابتداء طی اجلاسی در تهران گروههای ۹گانه یا بقولی ۱۲ گانه شیعیان افغان را در هم ادغام نموده باتفاق حزب وحدت اسلامی افغانستان را با تجهیزات و امکانات و بودجه بیشتر برهبری حجت‌الاسلام مزاری تشکیل دادند. ثانیاً با دعوت و پذیرائی بدون سر و صدا از معاون وزارت راه و بازرگانی و سپس وزیر بهداشتی دکتر نجیب‌الله در تهران زمینه را برای جذب بیشتر حکومت دکتر نجیب و یارانش به ایران و مأموریت و سفر نهایی طاهریان به کابل را فراهم نمودند. البته همچون هر مأموریت ویژه‌ای لازم بود طاهریان قبل از مأموریت کابل سری هم به دمشق و بیروت و جنوب لبنان بزند. اینکار هم شد و وی چند هفته‌ای را در لبنان گذراند و پس از تکمیل تجربیات نظامی‌اش بطور عملی (در آزمایشگاه مزبور) عازم کابل گردید. لازم به یادآوری است بعضی از حزب‌اللهی‌ها در اداره می‌گفتند طاهریان قبلاً دانشجوی رشته کشاورزی در آمریکا بوده ولی به دلایلی تحصیلات خود را ناتمام گذاشته و به تهران بازگشته است. همچنین ناگفته نماند برخی از مأمورین ویژه رژیم از اسمهای مستعار زیادی جهت اعزام به مأموریت‌های مختلف استفاده می‌نمایند مثلاً به یک مأموریت با اسم و فامیل کامل خود می‌روند (مثل محمد ابراهیم طاهریان) به مأموریت دوم با اسم و فامیل کوتاه شده اعزام می‌گردند (مانند ابراهیم طاهری) یا (محمد طاهریان) و در صورت لزوم از اسم مستعار دیگری برای مأموریت سوم و بعدی استفاده می‌کنند و پاسپورت‌های سیاسی آنها هم به همین نحو صادر می‌شود و امکان دارد مأموری برای رد گم کردن، چند پاسپورت سیاسی یا خدمت همراه داشته باشد تا توسط آنها و با استفاده از اسامی و هویت‌های مختلف و شکل و شمایل گوناگون از چند کشور یا سرزمین عبور نموده به مأموریت نهایی و آخر (بعنوان هدف) وارد و در بازگشت نیز بهمین ترتیب اقدام نموده یا از مکان‌ها و کشورهای دیگری استفاده نماید. بدیهی است تمام پیش‌بینی‌های لازم برای

بازگشت فوری و اضطراری نیز قبلاً توسط عواملی در محل آماده میگردد. (اعم از بلیط هواپیما و مدارک لازم برای خروج از آن کشور) بخاطر دارم وقتی در راه بازگشت از کابل به تهران باتفاق خانم و بچه‌ها وارد دبی شدیم تا با پرواز یکی دو روز بعد عازم تهران شویم به همسرم گفتم اکنون برای اولین بار با در دست داشتن پاسپورتها ریش و قیچی دست خودمان است می‌توانیم به تهران برگردیم و از یکی از کشورهای اروپائی پناهندگی سیاسی بگیریم. همسرم با بی میلی پاسخ داد قریب به دو سال است که ایران نبوده باندازه هزار سال دلش برای وطنش و همچنین اقربا و دوستان تنگ شده و اینکه این مهم بگذار تا وقت دگر منم که دیگر آلوده شده بودم و میخواستم تا آخر ماجرا پیش بروم و واقعا هم دلم برای ایران لک زده بود مقاومتی ننموده خود را به مسیر حوادث سپرده‌ام نزدم تا بعدها شاهد مسائل و اتفاقات و حوادث بسیار مهمی در مأموریت ثابت بعدی باشم و با گزارش آن به هموطنان دین بزرگی را که باین آب و خاک و مردم دارم اداء نمایم.

در بازگشت از کابل در دیداری که با تعدادی از همکاران قدیمی داشتیم متوجه دو تحول جدید در سیما و رفتار آنها شدم. اولاً غبار غمی در اعماق چشمهایشان دیده می‌شد که قبلاً با شکل ندیده بودمش و ثانیاً کمی شادابتر، بشاش تر و مصمم تر از سابق بنظر میرسیدند. احساسم را با یکی از آنها در میان گذاشتم پاسخ داد در مورد اول باید بگویم ما و همه ملت ایران سوگوار قتل عام زندانیان و بعضی وقایع دیگر هستیم در مورد دوم هم همین مسئله باعث شده حتی پرچم سفیدها و آنهایی که کمی شک و تردید داشتند در تحلیل نهایی سرانجام دشمن واقعی خود و این مرز و بوم را شناخته مصمم و منتظر هستند روزی از فرصت مغتنمی استفاده نموده پاسخ دندان شکنی باینهمه مظالم و جنایات و توحش قرون وسطائی بدهند و هم اکنون چند ماهی است اغلب خانواده‌ها با پوشیدن لباس سیاه هم بستگی خود را با خانواده‌های قربانی سیاست خون و جنون نشان می‌دهند. و افزود ما وزارتخارجه‌ای‌های قدیمی هم داغدار از دست دادن یکی از جوانان برومند خود در بخش فنی هستیم و توضیحا ادامه داد: در پی تهاجم و تجاوز چند حزب الهی به دختری جوان در ساختمان شماره ۲ (بخش خدمات و فنی) یکی از همکاران قدیمی ما درین بخش که شاهد ماجرا بوده قضیه را پیگیری می‌نماید که با پشتکار و همت وی کار به مراجع قضایی می‌کشد اما در غایت امر بعلت وابستگی متجاوزین به خانواده روحانیت و حاضر شدن اولین متجاوز به صیغه موقت کردن قربانی خود مابقی نیز بعد از قریب به دو سال برائت حاصل نموده در بازگشت مجدد به اداره عرصه را برای همکار نازنین ما تنگ نموده با گذاشتن عکس شاه و شهبانو در کمد ابتداء ویرا متهم به شاه پرستی نموده و در مراحل بعدی با انداختن صور قبیحه در آن کمد و ایجاد مسائل و مشکلات عدیده‌ای برای وی و خانواده‌اش آنچنان محیطی از ترور و وحشت برایش بوجود می‌آورند که در یک لحظه بحرانی اقدام به خودکشی می‌نماید. اکنون عده‌ای از ما در حال بررسی این موضوع هستیم که آیا همان حزب الهی‌ها ویرا با طناب دار خفه کرده‌اند یا واقعاً شخص وی اقدام بخودکشی نموده است. که البته هیچگاه

واقعیت این ماجرا مثل هزاران حادثه مشابه خود بر ملا نگریدید. در مورد کارکنان جدیدی که با تحصیلات نسبتاً عالی وارد وزارت خارجه می‌شدند اکثریت قریب به اتفاق همکاران نظریه مثبتی داشتند از نظر آنان تداوم اینکار موجبات آبادانی مجدد این وزارت را در دراز مدت فراهم می‌کرد. آنها معتقد بودند صرف خواندن، مطالعه کردن و بجای اسلحه، کتاب در دست گرفتن و چند صباحی پشت میزهای درس و مدرسه حاضر شدن در آنها شناخت و آگاهی و روشنی فکر ایجاد خواهد نمود. بنظر آنان، آن عده‌ایی که درس حقوق، سیاست، اقتصاد، فلسفه، ادبیات و هنر بخوانند با دید علمی تری به حوادث پیرامون خود خواهند نگریست و در غایت امر همین شناخت باعث تقویت حس تشخیص خوب از بد در آنها شده از دام ارتجاع و نظریات ارتجاعی رهایی یافته در تحلیل نهایی به ملت خواهند پیوست.

در دیدار با بستگان و آشنایان نیز متوجه تحولاتی در آنها بودم. اغلب آنها از حالت قضا و قدری و اینکه منتظر بمانند معجزه‌ایی رخ دهد و بخواست خدا اوضاع تدبیر شود یا آمریکا و اروپا و دیگران برایشان کاری کنند خارج شده با نوعی رئالیسم و واقع‌گرایی علیرغم گرفتاریهای مالی و فقر و مسکنتی که با آن مواجه بودند به تحولات پیرامون خود می‌نگریستند. البته بعضی خصلت‌های اصیل ایرانی منجمله میهمان دوستی و میهمان‌نوازی و نیز برخی گرایش‌های عرفانی و تعلقات ماوراءالطبیعی و علاقه به هر چه در وی سُستی، رخوت و رکود و بیحالی و سُکر ایجاد کند جای خود را به حسابگری، گرایش‌های طبیعی و مادی و علاقه به هر چه تند و ضربی و رنگ‌شاد است داده بود، آهنگ ضربی: (اندک اندک جمع مستان می‌رسند.) جایگزین ناله‌ای آهنگران، دعای کمیل و موزیک مسموم و سُکر آور قدیمی شده بود. گرچه مردم هنوز از کوفتگیهای ارتجاع و اختناق آخوندی خون‌آلود بودند اما هر آنچه با عجله خفه شده بود می‌جنبید و منقلب می‌گشت. دیگر کسی از دیگری نمی‌پرسید چه خبر، از افسانه رستم داستان هم خبری نبود. بلکه مردم می‌گفتند چه باید کرد و اینکه همه مردم رستم سرنوشت خویشند. مردم آشکارا می‌گفتند جرات از جنایت جنایتکار نمی‌ترسد و شرافت هم از مقام مقام‌دار پروا ندارد. یکبار جوان شانزده ساله که جسم و روحش بعد از انقلاب به ثمر رسیده بود، علیرغم آنهمه شستشوی مغزی در مدرسه و اجتماع و رسانه‌های گروهی در یک دیدار خانوادگی گفت از آمیزش قدرت عمومی در خارج و سعادت فردی در داخل سعادت اجتماعی حاصل میشود و سعادت اجتماعی یعنی اینکه من خوشبخت باشم، آزاد باشم و خانواده من سرفراز باشند و افزود دنیا کسانی را که جز خودخواهی ندارند و برای نوع بشر فضیلتی نمی‌آورند و می‌گذارد تا بیفتند و بمیرند. همانروزها مصادف با روزی بود که معلم تعلیمات دینی دخترم بوی و سایر همکلاسی‌های هم تیپ وی گفته بود تا به مسجد محل نرفته و انشائی در مورد مسجد ننویسند نمی‌گذارد در امتحان قبول شوند. دخترم نوشته بود به مسجد رفتیم پاسداران مسلح با تفنگشان در جلو مسجد ایستاده بودند قیافه‌شان خیلی ترسناک و عصبانی بود از آنها ترسیدیم و بازگشتیم. و واقعاً هم مساجد تبدیل به اسلحه‌خانه و محل سکونت مستی پاسدار و بسیجی شده بود که بیشتر مراقب این بودند که اهالی محل انقلاب و شورش نکنند.

بعقیده یکی از اساتید سابقم که اکنون مریض و در منزل بستری شده و باتفاق یکی دو تن از همکاران بدیدارش رفتیم بزرگترین خدمت این رژیم بمردم علیرغم جنایات فراوانی که علیه مردم و سرزمینشان مرتکب شد این بود که ناخواسته محیطی ایجاد نمود که ایرانی‌ها به اصل خود قبل از حمله اعراب پی ببرند. بعقیده وی ملت ایران در فردای روز آزادی خود همه این باصطلاح مساجد را تبدیل به مراکز اقتصادی و اجتماعی نموده تمام همت و تلاش خود را بر رفاه و بهزیستی این دنیا و آبادانی همین سرزمینش بکار خواهد برد. تنها شاهکار رژیم این بود که از اسلام دینی خبیث، ضدبشر، تنگ‌نظر، کونه‌بین، جنگ‌طلب، منافق، وسیله‌ایی برای ایجاد مشکل، زنجیر، پارازیت، تار عنکبوت برای بشریت و بخصوص برای مردم ایران عرضه نمود و مردم را از هر چه دین و وابسته به آنست متنفر و منزجر ساخت. و این تحولات در رفتار و اندیشه مردم درست در ایامی شکل گرفت که رژیم برای سرکوب کردن و در نطفه خاموش کردن کوچکترین حرکت اعتراض آمیز از شیخ‌ترین، بی‌رحمانه‌ترین غیر انسانی‌ترین و وحشیانه‌ترین روش‌ها استفاده می‌نمود. عوامل رژیم مأموریت داشتند از حداکثر امکانات و توانایی‌های خود برای تحقیر، کشتن غرور، از بین بردن دوستی و وحدت، ایجاد جو بدبینی و عدم اعتماد و اطمینان و ایجاد شخصیت‌های ضعیف و بی‌محتوا استفاده نموده و مردم و کارکنان از پافتاده با روش‌های فوق‌را بخدمت غیر انسانی‌ترین اعمال ترور و وحشت در جامعه و خارج از کشور بکار گیرند. یکبار یکی از همکاران دست‌نویس بخشنامه خیلی محرمانه‌ایی را نشان داد که رئیس نمایندگی‌اش در خارج از کشور من باب دلسوزی لحظاتی در اختیار وی گذاشته بود تا با خواندن آن در مقابل برخی تحقیرها و توهین‌های همکاران حزب‌اللهی در وجودش نوعی مصونیت در مقابل این تحقیرها و توهین‌ها ایجاد نماید. هفت قانون سرکوب و تحقیر مردم بخصوص روشنفکران، اندیشمندان، نویسندگان عبارت بودند از:

- ۱- اگر فلسفه آلمانی یا اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیزم فرانسوی باعث موفقیت این کشورها در عرصه گیتی شده در مقابل حزب‌الله تنها در صورتی می‌تواند به نتیجه رسیده موفق شود که دائماً چهره تهاجمی (در داخل و خارج) داشته باشد.
- ۲- نباید فراموش کرد که در جنگ جهانی دوم آلمان‌ها توانستند با کشتن شخصیت و تحقیر و وادار ساختن یهودیها به تن دادن به هر کار پستی از یک قوم نازپرورده و غرق در رفاه و طلا و جواهر زیردستانی مغلوب و مقهور و گوش بفرمان و نوکر صفت بوجود آورند و تا مرحله ایجاد جامعه بی طبقه غیر توحیدی در سرتاسر دنیا پیش رفتند اما استکبار جهانخوار مانع از تحقق این مسئله شد.
- ۳- بنظر عده‌ایی از آگاهان و روانشناسان ایجاد مشکل تدریجی برای هر کاری موجب می‌گردد مردم از حالت نازپروری، رفاه طلبی خارج شده به سختی دوران انقلابی عادت نموده به قوانین آن انقلاب تن در داده و تبدیل به ابزار لازم برای انقلاب دائمی گردند.
- ۴- در همه دوران‌ها اعم از جنگ و صلح برای جلوگیری از کودتای نیروهای مسلح و

همچنین ممانعت از اخلال و اعتصابات کارکنان و کارگران، تحقیر دائمی این سه قشر و عدم اعطای رتبه و مقام آنان تداوم یابد. حقوق و دستمزد آنان باید به حداقل میزان ممکن کاهش یابد تا هرگز بکفر رفاه و بهزیستی و تأمین اجتماعی و این قبیل مسائل نیافتند و اگر چیزی بآنها اعطا شد با تمام وجود بپذیرند.

۵- در توهین نباید حد و مرزی قائل بود و باید به طرف تفهیم نمود که او هیچ است تا به آخرین درجه از زشتی روح و جسم مبتلا گردیده به مَهره‌ای ارزان جهت اجرای فرامین حزب‌الله مبدل گردند.

۶- یک حزب الهی واقعی باید از هر نوع احساس مهربانی و ملایمت در برخورد با عناصر غیر خودی، لیبرال، طاغوتی بدور باشد.

۷- افشاءگری که از طرف لیبرال‌ها تحت عنوان افتراء نام‌گذاری میشود بعنوان یک وسیله حفظ هوشیاری انقلابی در حزب‌الله تشویق میشود. در مقابل این عناصر باید گستاخ، بی‌تزلزل و شجاع بود بگذار آنها بگویند ما بی‌رحمی و قساوت را قانونی کرده‌ایم. در خاتمه حزب‌الله نباید فراموش کند که حضرت امام فرموده‌اند در صورت لزوم برای حفظ و تداوم حکومت اسلامی می‌توان حتی ربوبیت، نبوت، امامت و آخر کلام دین را برای مدتی تعطیل نموده برای اداره امور از قوانین مادی بمنظور حفظ آینده دین استفاده نمود. برای حزب‌الله هیچ خط قرمزی برای بقای خود وجود ندارد. حزب‌الله باید بداند کنترل هم از پائین به بالا و هم از بالا به پائین ادامه یافته و وزارت اطلاعات و سربازان گمنام این نهاد باید همراه با برادران سپاهی و بسیجی خود با توجه به مقتضیات جبهه‌های نبرد حق علیه باطل افراد را بین ارتش و دستگاه اداری تقسیم نمایند نباید فراموش نمود که در مواقع حساس سرکوب عملی‌ترین و آسانترین شیوه عمل است.

این دستورالعمل شیطنی و عجیب تحت شماره ۱۳۰۲-۱۲۹/۱_۶. ۲/۱۶۰ مورخ ۳/۶/۱۳۶۶ به ثبت رسیده و دست به دست گشته و تقریباً همه همکاران از مفاد آن اطلاع داشتند و فشارهای روانی ناشی از مطالعه آن باعث شده بود هر لحظه بیاندیشند در چه محیط وحشتناکی و در میان چه عناصر وحشتناک‌تری بسر می‌برند در نتیجه بتدریج بفکر چاره برآمدند. در جلسات غیررسمی (موقع غذا خوردن، دیدار در راهرو و مسجد و فروشگاه و غیره) چاره این درد را یافته بهم دیگر توصیه نمودند همه چیز را نباید باین اشخاص ناسپاس تازه وارد یاد داد بلکه باید یک جای قضیه را لنگ گذاشت تا آنها بعلت این نیاز و کمبود نتوانند در پی فراگیری همه کارها شروع به دسیسه‌چینی و جاروب کردن همکار قدیمی‌شان که سمت استادی برای آنها را داشت نمایند. با وجود تساهل فوق و در پیش گرفتن شیوه صبر و تحمل یا فرو خوردن احساسات خود متأسفانه نگرانی از حادثه‌ایی که رخ داده بود و بازتاب این جریان که می‌رفت کشور را به افلاس قرون وسطایی بکشاند وجدان‌های آگاه و پرمسئولیت را می‌سائید در نتیجه علیرغم اتخاذ شیوه تساهل در امور که شیوه طبیعی و انعکاسی در برابر ضربه‌های روانی حزب‌اللهی‌ها علیه آنها بود همکاران

قدیمی با دقتی ریاضی و حساسیتی زلزله‌نگارانه حوادث و اوضاع و احوال و جریانات داخل و خارج را تجزیه و تحلیل و ضبط میکردند و چون نتیجه این تحلیل آب در هاون کوبیدن حزب الهی‌ها در عصر پیشرفت و تولید و عصر فوق تمدن و شاهراه جهانی اینترنت بود بار دیگر وجدان طبیعی ملی و میهنی فشار مضاعفی بر اعصاب و روح و روان آنان وارد میکرد. بعضی از کارکنان بسیار با شعور و آگاه که این وضع را دیگر نتوانستند تحمل کنند از بخش سیاسی به بخش آموزشی و بالاخص به دفتر مطالعات سیاسی و روابط بین‌المللی وابسته به وزارت خارجه منتقل شدند تا فقط به کار تحقیق و تتبع و تدریس پرداخته از کارکنان حزب الهی و آزار و اذیت روحی و روانی از سوی آنان در امان بوده در مقابل، مسئله اعزام به مأموریت خارج از کشور را موکول به محال نمایند. زیرا در دفتر مزبور امکان مأموریت خارج در حد بسیار ناچیز و عمدتاً برای مدیران حزب الهی بود. آنها با این کار خود در مقابل این شعار حزب‌الله که اگر کسی یا چیزی حق دارد منم عملاً بر این سخن جاودانه صحه گذاشته و وفادار ماندند که اگر کسی یا چیزی حق دارد میهنم است.

بهر مصیبتی بود قسمت دیگری از نردبان عمر در آن سالهای سنگین طی شد و مقدمات آخرین مأموریت به خارج از کشور که اینبار قریب به پنج سال طول کشید فراهم گردید. و این در حالی بود که سیاست روزمره، عکس‌العملی و احساسی رژیم و همچنین رعایت منافع افراد و باج سیل دادن به افراد به جای رعایت منافع ملی در چهار گوشه وزارت خارجه کماکان و توسط حزب الهی‌ها ادامه داشت.

روزی سمیناری با شرکت حزب وحدت اسلامی افغانستان و جمعیت اسلامی ربانی و تعداد دیگری از احزاب باصطلاح جهادی غیرپشتون افغانستان در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار شد که من از طرف رئیس اداره مسئول تهیه متن سخنرانی افتتاحی وزیر خارجه درین گردهمایی شدم. متن تهیه، تایپ و ارسال شد و ولایتی تمام متن را بدون کوچکترین تغییری قرائت نمود. ظاهراً حالا دیگر یاد گرفته بودم به برخی آیات و احادیث استناد کنم. روز بعد نیز در صفحه اول روزنامه کیهان تحت عنوان سخن روز تمامی متن بچاپ رسید. شرکت کنندگان در سمینار هم با استناد به این سخنرانی مطالبی گفته بودند که در برخی روزنامه‌ها از جمله جمهوری اسلامی و رسالت اشاراتی به آن شده بود. قبلاً نیز متونی برای سخنرانی مقامات رژیم در محافل منطقه‌ایی یا بین‌المللی از جمله اجلاس غیرمتعهدها در دهلی، کنفرانس اسلامی یا مجمع عمومی سازمان ملل نوشته بودم ولی تنها قسمت‌هایی از آن آنهم با تغییراتی بچاپ رسیده بود. اما این بار تمامی متن بصورت کامل آنهم در ارتجاعی‌ترین نشریات رژیم چاپ شده بود. دوباره متن را در روزنامه خواندم و با دست‌نویس خودم مطابقت دادم. باورم نمی‌شد، خودم آنرا نوشته باشم. واقعا وحشت کردم. آیا من تبدیل به یک موجود دو شخصیتی شده بودم. آیا درونم احساس دیگری داشت و بیرونم چیز دیگری بیان می‌نمود. آیا شبیه ژانوس خدای دو چهره شده بودم چگونه می‌شود یک فرد در عین عدم اعتقاد و ایمان به چیزی آنچنان زیبا و با شکوه از آن چیز تعریف

نماید. منکه در ورای چنین سمینارهایی جز حساسیت پشتون‌ها و ایجاد کینه در آنها علیه هزاره‌های افغانستان و تاجیک‌های فارس‌نژاد و نسل‌کشی‌های قریب‌الوقوعی که پیش‌بینی می‌شد و ویرانی و تباهی افغانستان چیزی دیگر نمی‌دیدم و تا حد یک جنایت و فاجعه از آن یاد می‌کردم اکنون چه شده بود که یک من دیگری در درونم اما بیگانه با من این چنین صد و هشتاد درجه مغایر با اعتقاداتم قلم فرسائی کرده بود و آیا من... شرافتم را فروخته بودم؟ آیا من تبدیل به یک لُمن شده بودم؟! بعضی از همکاران وقتی افسرده و پریشان و بلا تکلیفم می‌دیدند، چاشنی قضیه را زیاد می‌کردند به سبک حزب‌اللهی تبریک و تسلیت می‌گفتند. تبریک از اینکه دارم حزب‌اللهی می‌شوم و تسلیت از اینکه من دیگر خودم نیستم و کاملاً مسخ شده‌ام و بقول سهراب شبیه هیچ شده‌ام. از پا افتادم. مریض و بستری شدم. چند هفته‌ای هم سرکار حاضر نشدم. اما همین دوستان نجاتم دادند. و با دهها نامه و مقاله و گزارش که کپی‌اش را برایم آوردند و به امضای خود آنها بود برایم ثابت کردند آنها هم شبیه من شده‌اند. در نتیجه از آن پس حتی المقدور سعی می‌کردیم گزارشی ننویسیم و اگر نوشتیم تقیه نکنیم هر چه عقل و منطق ایجاب می‌کند همانرا بنویسیم کارکنان قدیمی از آن پس دو پهلونویسی و استعاره را در گزارش‌شان کنار گذاشتند اما همان متن سخنرانی و سر و صدائی که در اطراف آن شد باعث گردید فردی که قرار بود بعنوان سرکنسول عازم پاکستان شود بسراغ من آمده از من بخواهد ویرا در این مأموریت بصورت یک مأمور ثابت و کارشناس سیاسی نمایندگی همراهی نمایم. بدون لحظه‌ای درنگ و دودلی پذیرفتم. بی آنکه خودم هم بخواهم سرنوشت خودم را با همان مقاله رقم‌زده بودم حالا دیگر خدای خود شده بودم و برای خود سرنوشت تعیین می‌کردم. همه این تحولات را بفال نیک گرفتیم و عزم را جزم نموده خود را برای یک سفر پر از حادثه و بسیار طولانی آماده نمودم. من باید هر طور شده می‌فهمیدم درین مملکت چه می‌گذرد و کارگردانان آن در پس پرده چه کسانی هستند و بالاخره در مأموریت بعدی آنرا فهمیدم. فهمیدم که چه عرض کنم بلکه با همه گوشت و پوست و استخوان‌ام آنرا حس کرده و درک نمودم.

رئیس مأموریت جدید ضمن معرفی من به اداره کل ارزشیابی و گزینش و بازرسی از من خواسته بود گزارش جامعی در خصوص پاکستان بخصوص تحولات دو دهه اخیر و سیاست افغانی آن کشور به غیر از آنچه در کتاب سبز وزارت خارجه آمده بنویسم. لازم به یادآوری است از زمان شاه رسم بر این بود وزارت خارجه در خصوص هر یک از کشورهای دنیا کتاب سبزی تهیه نماید که شامل اطلاعات آشکار (سبز و نه قرمز و محرمانه) در خصوص همه مسائل مربوط به آن کشور از جغرافیا تا تاریخ و روابط و قراردادهای فیما بین با ایران باشد. این کتابها تا چند سال پس از انقلاب تنها مرجع و منبع اطلاعاتی مهم در خصوص این کشورها بود که انقلابیون جدید بامطالعه این کتابها روابط آشکار و تشریفاتی جمهوری اسلامی ایران را با کشورهای فوق تنظیم می‌کردند بعداً از کارکنان قدیمی خواسته شد با توجه به آخرین تحولات در دنیا کتابهای جدیدی درین مورد نوشته شود که منهم در نوشتن کتابهای سبز هند، پاکستان و افغانستان باتفاق همکاران

دیگر سهمی داشتم. بعدها وظیفه نوشتن کتابهای سبز بعهدہ همکاران اندیشمند و قدیمی‌مان در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی واگذار گردید. و آنها کتابهای بسیار ارزشمندی درین مورد تهیه و فضای گرفته و قیراندود وزارت خارجه را آباد کردند. اما در آن مقطع از تاریخ یعنی قبل از مأموریت دائم به پاکستان همان کتاب سبز خود کم و بیش مورد مراجعه قرار می‌گرفت. نسخ کتابهای سبز تقریباً نایاب شده بود زیرا بسیاری از حزب‌اللهی‌های تازه وارد که در عمرشان حتی یک کتاب غیردرسی نخوانده بودند و در پی تحولات جدید به نان و نوایی رسیده بعنوان دیپلمات عازم خارج از کشور بودند حتی وقت و توان مطالعه کتاب سبز محل مأموریت خود را هم نداشتند و در مراجعه به اداره مربوطه ابتداء کتاب را به امانت گرفته و سپس با خود به محل مأموریت می‌بردند تا اگر وقت کردند با مطالعه آن درمحل مأموریت دیپلماسی این کشور باستانی و بزرگ را با این شیوه ابتدایی و بیمارگونه رقم بزنند. در نتیجه یک کتاب سبز در آن دوران حکم کیمیا را داشت و سرکنسول از من خواسته بود اطلاعات کامل تری خارج از چهارچوب کتاب سبز تحویل وی نمایم. در نتیجه قرار شد جهت تکمیل گزارش سری هم به دفتر مطالعات که در شمال شهر بود بزنم. معمولاً برای تردد به دفتر از بخش حمل و نقل و ترابری وزارت خارجه استفاده می‌شد که چند دستگاه پیکان با راننده را برای این کارها اختصاص داده بودند. یکبار با فردی همسفر شدم که راننده ویرا جناب سفیر معرفی نمود. این شخص تا مرا دید بسیار جا خورد و من دانشجوی سابق در هند که موجبات احضار من به مرکز را فراهم نمود شناختم. بلافاصله پرسید شما سئوالی، حرفی، اعتراضی نداری که بمن بکنی؟! گفتم نخیر فقط خیلی دلم میخواست بدانم چگونه فاصله حدود هزار کیلومتری حیدرآباد و بنگلور هند تا بمبئی را یک ضرب با موتورسیکلت رانندگی کردی و افزودم نه اینکه من حرف شما را کذب دانسته باشم، زیرا یادم هست سرتا پای شما حتی چهره‌تان کاملاً سیاه و دودی شده بود و شما آنروز با همان وضعیت وارد اطاق من شدید ولی چرا با اتوبوس و هواپیما نیآمدید. شما که رئیس انجمن اسلامی بودید و وضع مالی‌تان بد نبود و برای اینکارها بودجه هم داشتید؟. مشاور و سخنگوی سابق و سفیر فعلی پاسخ داد دوران جوانی بود و هزار ماجرای آن، راستش من و برادران (دانشجویان عضو انجمن اسلامی) با توجه به سخت‌گیریها و جدی‌بودن شما در خصوص مسایل دانشجویی و دانشجویان شرط بستیم و تصمیم گرفتیم زیر آب شما را بزنیم و موفق شدیم. گفتم دست شما درد نکند. گفت بعد از اشتغال در نخست‌وزیری دنبال آدمی سخت‌کوش و جدی می‌گشتم خیلی هم در پی شما بودم ولی پیدایتان نکردم، همانروزها فهمیدم که بشما خیلی ظلم کردم. گفتم بهشت را به بهاء می‌دهند نه به بهانه. خوشحالم از اینکه بهای زیادی برای آن دنیا پرداخته‌ام. گفت دنبال یک معاون (نفر دوم سفارت) می‌گشتم الان خیلی خوشحالم شما را دیدم در حضور همین آقای راننده از شما دعوت می‌کنم پُست معاونت مرا در سفارت بپذیرید. پاسخ دادم قبلاً به برادر دیگری قول داده‌ام. گفت حالا حلالم می‌کنید یا نه؟ گفتم من همانروز شما را بخشیدم.

در آستانه اعترافم به آخرین محل مأموریتم تحولات دیگری در اداره رخ داد. رؤسای قبلی

ادارات اول و دوم آسیای غربی بعنوان سفیر به کشورهای عربی اعزام شدند از جمله همانطور که گفتم امیر خلیلی عازم بیروت شد. محمد ابراهیم طاهریان نیز بعنوان کاردار عازم کابل گردید. میر محمود موسوی از سفارت اسلام آباد بازگشته بجای رحیم پور که عازم سفارت دهلی نو بود به مدیریت کل آسیای غربی منصوب شد وی محمد کریم کریمی نوری شوهر خواهرش و نفر دوم سفارت اسلام آباد را بعنوان رئیس اداره دوم آسیای غربی منصوب نمود (وی بعدها سفیر در بلغارستان شد) و حسین ابراهیم خانی یکی از مأمورین با سواد و تحصیل کرده اداره عازم مأموریت کراچی گردید. با تعطیلی جبهه‌های جنگ تعدادی از فرماندهان نظامی سپاه وارد وزارت خارجه شدند. نجفی هم از پیشاور بازگشته بعنوان مشاور وزیر و رئیس ستاد ویژه افغانستان منصوب گردید و جابری معاون یا رئیس اداره محرمانه بعنوان سرپرست موقت سرکنسولگری پیشاور منصوب شده بعد به لاهور منتقل گردید با خاتمه جنگ اغلب حزب‌الهی‌های بیسواد یا کم‌سواد با عجله و شتاب بیشتری عازم مأموریت خارج از کشور شدند تا شرایط بعد از جنگ باعث نشود بعزت کم‌سوادی برای همیشه در مرکز ماندگار شوند در میان اینها جوانی بود که در اداره ویدئو می‌فروخت (داشتن ویدئو هنوز ممنوع بود) برادرش بنام حجت‌الاسلام خیری یکی از بازجوها و دادستانهای انقلاب زندان اوین و زندان قصر بود. ما هر روز شاهد گفتگوی تلفنی وی با برادرش بودیم که مژده می‌داد. ویدئوها را فروخته و در پاسخ برادر می‌گفت برای چند ویدئوی دیگر مشتری دارد یا نمی‌داند در پاسخ چه جمله از سئوالات برادرش می‌گفت: نه اینها همکاران و خودی هستند آدرس اینها را نمی‌دهم که برادران را بفرستید دوباره از شان پس بگیرند. معروف بود وی و خانواده اش با برادر دادستانش یک شرکت سهامی خانوادگی تشکیل داده‌اند و هرچه برادرش از زندانها می‌گیرد یا در پی جستجوی منازل مردم توسط مأمورینش (سپاه و بسیج) از مردم مصادره، صاحبان آن را زندانی می‌کند بلافاصله وسایل مصادره شده توسط سایر اعضای خانواده با قیمت‌های سرسام‌آور فروخته شده و مجدداً آدرس خریداران جدید به برادر دادستان داده میشود بطوریکه بعضی از ویدئوها تا ۵ الی ۶ بار هم بفروش میرفت و این بازی تا بی‌نهایت ادامه می‌یافت. و این در حالی بود که دارنده ویدئو بجرم داشتن آن ماهها و سالها در زندان بسر میبرد و شکنجه‌ها می‌دید و فحش‌ها می‌شنید.

بهر حال بجای کارکنان بیسوادی که در آن مقطع بطور یکجا و با عجله به خارج اعزام شدند برای تصدی پست‌های کارشناسی در مرکز از وجود تعدادی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها که منشاء خدماتی در جبهه‌ها نیز بودند استفاده شد. به یک باره چهره ادارات عوض شد و شاهد کارکنان جدیدی بودیم که سواد و تحصیلاتی داشته و تعداد انگشت‌شماری هم فوق‌لیسانس بودند. هر اندازه میانگین سواد تازه واردین بیشتر بود بهمان میزان تفهیم و تفاهم آنها با ما قدیمی‌ها نیز بهتر میشد.

گرچه تصور می‌رفت آنا‌رشی و شئوونیسیم زمان جنگ در پی خاتمه آن فروکش نماید ولی نشد و سرکوب و اختناق اداری بیشتر گردید. رژیم با کشتار همه زندانیان سیاسی در یک روز جوی از

ترور و وحشت در میان مردم ایجاد نموده بود تا به زعم رژیم مردم جرأت این سؤال را پیدا نکنند که پس اینهمه قربانی برای چه بود. چرا سه سال پیش قطعنامه شورای امنیت پذیرفته نشد. مردم از قحطی و محرومیت در عذاب بودند، بیرحمی و قساوت رهبران تازه بدوران رسیده نیز امان مردم را بریده بود. رهبران جدید در پی درگذشت خمینی از قدرت سرمست شدند و مگر نه این است که قدرت مطلقه فساد مطلق ایجاد می کند. در نتیجه چند صباحی نگذشت که فساد و تباهی بار دیگر به اوج خود رسید. بعدها هم سرکوب مجدد مردم از همه راههای سیاسی، اقتصادی روانی فرهنگی تبلیغاتی و غیره ادامه یافت و فقط در آستانه انتخابات مجدد ریاست جمهوری یا مجلس که به آراء مردم نیاز بود دوباره جنگ زرگری با استفاده از تمام اهرمها و ترفندهای روانشناسانه میان دو جناح باصطلاح مخالف ادامه می یافت. سپس در پی فروکش نمودن تب انتخاباتی و عادت کردن مجدد مردم به وضع موجود بار دیگر استثمار و تحقیر مردم ادامه یافته تشدید میگردید. من در هیچیک از مأموریت های خود اعم از دائم و موقت ندیدم یا در جایی نشنیدم که تمامی همت و تلاش سران یک حکومتی صرف سرکوب و تحقیر و توهین به مردم گردد بلکه در همه جا و همه مکانها صاحبان قدرت و حاکمان، تمامی سعی و تلاششان این بود بهر کیفیتی که شده مشکلات مردم را از بین برده آنها را با رعایت همه حقوق طبیعی و اجتماعی شان، به آخرین حد رفاه و بهزیستی و تأمین های اجتماعی اعم از تأمین شغلی، امنیتی، آزادی و غیره رهنمون سازند. یک ایرانی تحت سلطه حاکمان رژیم جمهوری اسلامی ایران بهر موجودی غیر از یک انسانی که خداوند پس از آفرینش آن بعنوان کاملترین و شبیه ترین مخلوق، به خودش تبریک گفته شبیه است مشخصات یک ایرانی تحت سلطه این حاکمان فاسد از خدا بی خبر اینست:

چشمشان را کور می کنند که نبینند و از هنر و زیبایی لذت نبرند. دهانش را دوخته زبانش را بریده و حنجره اش را در آورده اند که حرف نزند، دستهایش را بریده اند که ننویسد. باقیمانده وجودش را با هزار زنجیر و تار عنکبوت، بخشنامه قانون فتوا، رساله، تبصره، کنکور، رشوه، تبلیغات، حکم و تفسیر و حدیث و آیه، ایام سوگواری، قوه قضائیه، شورای نگهبان - بنیاد مستضعفان، سپاه پاسداران، ولایت مطلقه فقیه، مجلس شورای اسلامی آنچنان بسته اند که به همه چیز غیر از اشرف مخلوقات شبیه باشد. در ایران اسلامی فقط سگ و گربه و وحوش و پرندگان و حزب الهی ها آزادند خلاصه رژیم ایران و عوامل آن کاخ خوشبختی خود را روی ویرانه های بدبختی مردم ایران بنا کرده است. و این در حالی است که حاکمان و مدیران کشورهای متمدن و پیشرفته مبتنی بر دموکراسی و آزادی، طبیعت و هر آن چه در طبیعت هست را با بهترین ابزار و امکانات مثل کامپیوتر در خدمت اتباع خود در آورده اند تا از حواس و امکانات و عمر محدودی که دارند به نحو احسن و شایسته برای بهزیستی و رفاه خود حداکثر استفاده را نمایند.

بگذریم رئیس جدید من بنام حاج آقا شیرخدائی دبیر و مدیر کل سابق آموزش و پرورش با مدرک لیسانس یا فوق لیسانس بود. طبع شعر داشته کمی هم عارف مسلک بود. اشعار حافظ و

سعدی و شاهنامه فردوسی را خوب می‌شناخت بعضی از آنها را نیز حفظ بود. بجای ریش توپی و پُر مختصر ته ریشی داشت. شیک و مرتب و خوش لباس بود. دو دختر همسن و سال دختران من نیز داشت و من حدس می‌زدم در مأموریت جدید من و خانواده‌ام زیاد احساس غربت و تنهایی نخواهیم کرد.

وی پرونده مرا خوانده بود و می‌دانست با اداره گزینش مشکل دارم بطوریکه اداره مزبور قریب به دو سال مأموریتم در کابل را علیرغم درخواستها و سفارش‌های بیشمار خدادادی رئیس نمایندگی نخواستہ بود دائم نماید، و من تمام این مدت را بصورت مأمور موقت که هر ششماه یکبار تمدید می‌گردید مشغول بکار بوده‌ام. در نتیجه تمامی مراحل و هفت‌خان پیچیده اداره گزینش را پا پئی من بود و سفارشات و راهنمایی‌های لازم را نیز بعمل می‌آورد.

درس و امتحان و مصاحبه و سؤال و جواب اداره گزینش بخوبی و خوشی سپری شد نوبت به تحقیقات محلی رسید. خوشبختانه حسین آقا بقال حزب‌اللهی شده بعد از انقلاب و گران‌فروش محله ما میلیاردر شده از آن محل رفته جای خود را به کس دیگری داده بود و چهار پنج نفر مأمور اعزامی برای تحقیقات محلی در نوبت‌های جداگانه نیز گزارش نسبتاً مثبت و قابل قبولی ارائه داده بودند از جمله یکی از آنها با خود من مصاحبه محلی کرده بود. خاطر من هست با استفاده از سه روز مرخصی استعلاجی در منزل بودم که درب منزل را زدند و کسی گفت برادر میشود یک لحظه تشریف بیاورید پائین و چون کسی در منزل نبود مجبور شدم با همان کلاه‌پشمی و شال‌گردن و پتوئی که دور خود پیچیده بودم پائین رفته در را باز کنم. سه روز هم بود که اصلاح نکرده بودم. در کمال تعجب دیدم جوان پاسدار عکس مرا (البته بدون ریش) بمن نشان داده پرسید برادر این شخص را می‌شناسید؟ چون حدس زده بودم مرا با آن وضعیت بجا نیاورده پاسخ دادم بلی طبقه سوم می‌نشیند. باز متوجه نشد که زنگ همان طبقه را صدا درآورده پرسید چطور آدمی است؟ آیا نماز می‌خواند؟ نماز شب می‌خواند به نماز جمعه می‌رود، زن و بچه‌اش با حجابند، آیا دیدید مشروب بخورد یا مست باشد به گروهی، سازمانی وابسته است، خیلی در منزل میهمانی می‌دهد. میهمانها بی حجابند یا نه اهل رقص و آواز و این حرفها هستند. چون فقط یک بار آنهم در پیشاور و به اصرار نجفی سرکنسول مجبور شده بودم از خودم علیرغم میلیم تعریف نموده و بعد هم بسیار پشیمان بودم در نتیجه پاسخ دادم نماز می‌خواند ولی مرتب نمی‌خواند. نماز جمعه هم نمی‌رود. ولی اهل مشروب و گروه و سازمان هم نیست. شعر، ادبیات و موزیک و این جور چیزها را هم دوست دارد زن و بچه‌اش هم گرچه با حجابند ولی هیچوقت چادر سرشان نکرده‌اند. جوان گفت پس از همین تیپ و خانواده لیبرالها و غیر حزب‌اللهی‌های طاغوتی هستند گفتم صددرصد! در همین لحظه یکی از همسایگان که مهندس کارخانه برق آلستوم بود از دور پیدایش شد و به محض رسیدن به دم در با جوان مزبور سلام و احوالپرسی نمود، ضمن اینکه مرا با آن قیافه و ته ریش دیده بود خوشحال بنظر میرسید رو به جوان کرده گفت دیدید برادر همسایه من حزب‌اللهی است حالا پی بردید حرفهای من کاملاً درست بود،

جوان که متوجه ماجرا شده بود پاسخ داد ولی ایشان تمام حرفهایشان برخلاف تعریف و تمجیدهای شما بود. همسایه‌ام قسم خورد بارها صدای نمازها و دعای نصف شب من را شنیده است. در نتیجه مجبور شدم پاسخ دهم آن نمازها نمازهای حاجت و دعا و از این قبیل بوده نه نماز شب که داستان دیگری دارد. جوان که خیلی متعجب شده بود خداحافظی نمود و رفت و بعدها از شیرخدایی شنیدم وی تمام حرفهایی که همسایه‌ام زده را تأیید نموده و در آخر اضافه نموده آنچه همسایگان خیلی تأکید داشتند صداقت و صراحت بیش از حد ایشان بوده است. ظاهراً این نوع اظهار نظرهای مأمورین تحقیق باعث میشد فرد امتیاز بیشتری گرفته و مشمول مقررات مربوط به آموزش مسائل امنیتی و حفاظتی در محل مأموریت خود قرار گرفته جزو افرادی بحساب آید که در غیاب مسئول نمایندگی یا معاون وی بطور موقتی چند صبحی نمایندگی را سرپرستی و اداره نماید.

بهر حال من قبول شدم و از هفت خان رستم گذشتم و حکم مأموریت برای ۱۵/۲/۷۱ صادر شد و اینجا لازم است چند نمونه از دروس و مسائلی را که در مراجعه به اداره گزینش و ارزشیابی دیدم جهت اطلاع هموطنانم گزارش نمایم. قبلاً توضیح دادم که این اداره بخشی از وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در وزارت خارجه است و اعضای آن تعدادی مأمور بسیار کارگشته و خبره وزارت اطلاعات هستند و تعلیمات و دستورالعمل‌هایی هم که به مأمورین وزارت خارجه می‌دهند بخشی از تعلیمات کلی است که به اعضای خود در آن وزارت می‌دهند. من در پیشگاه ملت ایران اعتراف می‌کنم مثل همه کسانی که به مأموریت خارج از کشور اعزام میشوند بمدت یک‌هفته و هر روز دو الی سه ساعت باین اداره رفته و قبل از اعزام به آخرین محل مأموریتم توسط مأمورین برجسته آن اداره و سازمان تحت آموزش‌های امنیتی قرار گرفتم و این است ماجرای آن باصطلاح کلاس‌ها که علیرغم سعی وافر من به حجیم نشدن گزارشم بالاجبار به چند مورد از آن اشاره می‌کنم:

اولاً از همان بدو ورود (به مصداق گربه را دم حجله کشتن) فیلم ویدئویی باصطلاح اعترافات دکتر بهمن آقایی همکار قدیمی‌ام را مبنی بر خیانت و جاسوسی می‌گذاشتند که از رنگ و روی پریده و کج و کوله شدن صورت، لبها و دستهای دکتر میشد فهمید زیر وحشی‌یانه‌ترین نوع شکنجه‌ها و تحت تأثیر قرص‌های شیمیائی مخصوص اینکار این همکار نازنین و دانشمند وادار به چنین اظهارات و اعترافات شده است.

بقیه دروس نیز یا تدریس ویدئویی بود یا یک نفر آنها را شرح می‌داد و جزوات درسی داشت از جمله:

* تجربه و دروس خیلی محرمانه و مهم از محافل دیپلماتیک خارج و داخل:

«بارها همکاران جوان صحبت از تخلیه اطلاعات می‌کنند. حتی در تلکس‌های واصله نیز گاه باین کلمه اشاره می‌شود مثل اینکه: فلان کاردار یا دیپلمات به محل نمایندگی دعوت و بشرح زیر تخلیه اطلاعاتی شد... در حالیکه باید مطمئن بود حریفان ما اگر هم اطلاعاتی در اختیار ما

می‌گذارند از روی مطالعه و بمنظور تحصیل اهداف خاص می‌باشد. از سوی دیگر وقتی الفبای برخورد با یک اجنبی از طریق سیستم تلفن آموخته نیست چگونه می‌توان یک فردی را رو در رو که با انواع و اقسام حیل‌های روانشناسی برخورد می‌کند تخلیه اطلاعاتی نمود. این اداره بارها شاهد بوده که از سفارت‌های اجنبی تلفن شده و همکاران جوانتر ما بی‌دریغ ولی ناخواسته اطلاعات بی‌بدیلی را به ارزانی در اختیار آن اجنبی گذاشته بدون اینکه حتی یک کلام مطلبی یا اطلاعاتی بدست آوردند. بیگانگان مقیم تهران چه بسا از یک سؤال عادی مانند آیا فلانی تشریف دارند به پاسخ مورد نظرشان برسند.

* آموزش‌های حفاظتی و امنیتی سری:

یک عمل اطلاعاتی و حفاظتی از طریق: عملیات مخفی، هشدارهای حفاظتی جمع‌آوری اطلاعات از طریق شانتاژ، یا عوامل غیرمجاز انجام می‌گیرد.

* طُرق کسب خبر عبارتند از: شنود، شیمی (میکروفیلیم) - قفل و ورود پنهانی جعل و سانسور - عکاسی و فیلم‌برداری - نقاشی.

* طُرق شنود عبارتند از: تلفن (بی‌سیم یا بی‌سیم) - مطالعه در محل محدود (لیزری) - بی‌سیم، باسیم، ضبط صوت (مکالمه در محل نامحدود (بی‌سیم) میکروفن‌های جهت‌دار، ضبط صوت، لب‌خوانی (فهمیدن مطلب از حرکت لبها از مسافت دور)

طبقه‌بندی حفاظتی (محرمانه، خیلی محرمانه، سری، بکلی سری)

-اهداف حفاظت (اشخاص، تأسیسات و اماکن - اسناد و مدارک)

-عوامل حفاظتی (مجاز، غیرمجاز)

* سه اصل اقدامات حفاظتی (۱- ترکیب مناسب اقدامات حفاظتی ۲- برآورد استحکام

حفاظتی بر مبنای ضعیف‌ترین منطقه محل ۳- بازرسی و نظارت مداوم از اقدامات حفاظتی)

* آزمایش‌های حفاظتی (گزارش قبلی و بعدی - حفاظت بعد از استخدام)

* ترتیب حفاظتی (تخصصی، عمومی)

تذکار_افشاء خبر ممکن است (عمدی و غیرعمدی باشد) اگر خبر افشاء شد باید: لیست

کارمندان را تهیه نمود- محل افشاء را معلوم، وضع کارمندان را مشخص، تماس کارمندان را معلوم نمود.

* نقطه محل استخدام مأمور (کشور خودی - کشور محل مأموریت - کشور ثالث)

* شکردهای سرویس‌های اطلاعاتی: ۱- استفاده از روش‌های شرق: شانتاژ تهدید - استفاده از

ضعف مالی و جنسی ۲- استفاده از روش‌های غرب شامل اغوا: اغوای قهری و اغوای فرهنگی و

پیشرفتگی شیوه‌های فنی بر دام‌های سرویس‌های امنیتی (نکات ظریف * زیرپائی تخلیه اطلاعاتی

(شفاهی - کتبی تلفنی و غیره)

* رهایی از دام‌های اطلاعاتی (۱- کنترل خود - کنترل اعصاب - نباختن - نترسیدن

۲- بازی با حریف (هر بازی که لازم باشد)

دستورات ضداطلاعاتی (گذاشتن عمدی خبر یا گزارش جعلی و هدایت شده در محل بخصوص- صحبت و گفتگوهای هدایت شده در محل هایی که احتمال میکروفن مخفی و یا سایر وسایل شنود می رود. جعل اسناد و مدارک. مسافرت های جعلی - دید و بازدیدهای جعلی و هدایت شده، خواندن عملکرد احتمالی حریف، رو دست نخوردن از حریف - رودست زدن به حریف)

* دساتیر حفاظت شخصی:

تعویض قفل منزل - عدم پذیرش هدیه و جنس ناشناس جلو منزل از افراد ناشناس عدم ملاقات با افراد ناشناس در محل های ناشناس_ احتیاط در تلفن (نام خود را نگوئید.) ازدیاد تلفن های غیرعادی یک علامت خطر است. برنامه سفر خود را با تلفن مطرح نکنید. مسیر و زمان حرکت خود را از منزل تغییر دهید. قبل از حرکت به محیط خود توجه نمائید. حتی الامکان در خارج شهر تنها رانندگی نکنید. ایست ها (توقف های) اجباری می تواند ساختگی باشد بخصوص در شهر و خارج شهر. اتومبیل پشت سر خود را زیر نظر داشته باشید. همیشه دربهای ماشین را قفل نمائید. به خانواده اطلاع دهید که مثلاً اگر تا ساعت فلان نیامدم با اداره تماس بگیرند_ مدارک مهم را در ماشین حمل نمائید. هنگام رزرو جا از نام جعلی استفاده کنید. فقط از تاکسی هایی استفاده کنید که در محل ایستگاه های خود پارک نموده اند، وسایل خود را توسط افراد ناشناس حمل نمائید. در دیدارهای اداری افراد مشکوک همراه با یک همکار دیگر باشید. اطاق کار شما فقط باید توسط شخص شما قابل دسترسی باشد. ماشین نباید در مقابل کانال یا چاه پارک شود. سطل زباله، کیوسک تلفن، کسی که بسته ایی را حمل می کند ممکن است همیشه یک تله انفجاری باشند. بسته های پستی مشکوک را باز نمائید. از افراد بیگانه هیچگونه بسته پستی و یا هدیه دریافتی نمائید. اگر مورد تعقیب قرار گرفتید یک حرکت دورانی انجام دهید، بعضی تصادف ها و توقف های اجباری می تواند یک دام باشد، از محل حادثه فاصله بگیرید. هیچگاه از کنار محل حادثه حرکت نکنید در صورت توقف اجباری در اتومبیل باقی بمانید درب های ماشین را قفل و آنرا در حالت حرکت نگه دارید و منتظر باشید تا پلیس نزدیک شود و در صورت نیاز مقدار اندکی از شیشه را پائین بکشید باندازه ایی که بتوانید صحبت کنید.

در صورت تحت تعقیب بودن:

- ۱- پلیس را توسط بی سیم یا تلفن مطلع کنید ۲- به طرف ایستگاه اولین پلیس محل حرکت نمائید ۳- در خیابانهای پهن و وسیع حرکت نمائید ۴- از موانع فاصله بگیرید ۵- بهنگام توقف در جلو چراغ قرمز فضای مناسبی جهت مانور خود ایجاد نمائید.
- ۶- در مواجهه با خطر ماشین را از منطقه خطر دور نمائید در صورت نیاز طی ضربه زدن به ماشین عاملین از منطقه دور شوید.
- ۷- توسط بوق، چراغ و نور هشدار دهید.
- ۸- بهنگام خطر از رفتن به خیابانهای خلوت خودداری نمائید.

۹- اگر در ماشین یا گاراژ دست کاری شده است دست به اتومبیل نزدیک محل را مسدود و ترک نموده به پلیس مراجعه کنید.

* اشیاء گذاشته شده، فراموش شده مثل کیف، لباس و غیره می تواند حاوی مواد منفجره باشد.
* با آدم ربایان تندی نکنید. درباره چیزهای شخصی صحبت ننمائید. علامت های مشخصه آدم ربایان را به ذهن بسپارید، محل را یاد بگیرید.

* به محض آزاد شدن پلیس را از تمام موضوعات و مشاهدات خود در جریان بگذارید. به خانواده تفهیم نمائید دستورات امنیتی را رعایت نمایند.

* در فرزندان خود درک موضوع برای مراقبت های امنیتی خاص را بیدار نمائید.

* از محل اقامت و زمان برگشت خانواده را مطلع نمائید.

* هیچوقت بچه ها را بدون مراقب و تنها نگذارید باید بدانید که بچه ها کجا و با چه کسانی هستند.

* توجه به صدا و نوع زبان و سر و صدای محیط زیست داشته باشید، دقت نمائید یادداشت کنید.